

به نام خالق هنر

طاعون

غلامرضا خضری (کلاغ سیاه)

بهار و تابستان هزار و چهارصد

اشخاص:

ساحره

مرداب

افسون

فریدون

افرا

ارغوان

شخصی با دو چهره مرد (ارس) و زن (ایران)

آرام

صحنه:

تاریکی، صدای سگ های ته باغ... همه اهالی باغ مشغول خوردن قهوه در بالکن باغ هستند، همه اهالی حتی اهالی مرده که سوخته اند.

ایران: من هر شب اینجام، پیش بچه هام، کنار بقیه... باورم نمی شه که الان باید قهوهم رو با...

ساحره: امشب حال عجیبی دارم، دیشب تو کوچی بغل می گفتن یه خانواده رو سوزونده بودند، همه دنبال این بودند که کی این کار رو کرده.

مرداب: بیچاره ها... خانواده ی خوبی بودند. سال ها بود همسایه این باغ بودند، خانم همیشه احترامشون رو داشت.

فریدون: مگه تو می شناختیشون؟

مرداب: آره، با مادر خدا بیامرزت فامیل بودند. مادرت اون هارو مثل چشماتش دوست داشت. قدیما تو همین حیاط دور هم جمع می شدیم و کباب می خوردیم.

آرام: پس حتما یکی بد کینه‌ای به اون‌ها داشته که یه جا کبابشون کرده.

افسون: شاید هم فقط یه اتفاق بوده... در هر صورت خدا بیامرزتشون.

مرداب: آره آدم هرچی از این دنیا زودتر بره بهتره، اصلا بمونه که چیکار کنه؟

ساحره: زودتر که بری دردت کمتر میشه نه؟

افسون: هرچی شما بگید خانم.

{فریدون در فکر فرو می رود که ارغوان وارد میشود}

ارغوان: چیه؟ چرا اینجوری نگاه می کنید، اتفاقی افتاده؟

آرام: مرداب می‌گه تو کوچه یه خانواده‌رو سوزوندن.

ایران: بیا دخترم. بیا بشین قهوه‌ت رو بخور. چیزی نیست مثل من سوختن که هیچ کس دیگه اونارو نبینه، سوختم.

{ارغوان کنار مرداب می رود و آرام در گوش او می‌گوید...}

ارغوان: چیزی شده، کسی چیزی فهمیده؟ نکنه...

مرداب: میشه اینقدر نترسی؟ دیشب هیچ کس اونجا نبود جز من و تو. پس اروم باش.

آرام: چند نفری حالا مردند؟ تو کوچه می‌گفتن که تو خواب سوختن.

ارغوان: یه باغ عروسی یه باغ عزا به احترام اون‌ها امشب آروم شادی کنیم.

آرام: چرا ما آروم شادی کنیم؟! این حرف‌رو یه وقت می‌شه قبول کرد که یه نفر اینجا بترسه که مامور‌ها اینجا هم بیان و گرنه امشب عروسی افرا جون.

ارغوان: دنبال چی می‌گردی؟ می‌شه جلو این همه بزرگتر زبونت‌رو ببری و حرف نزنی.

مرداب: ارغوان راست می‌گه، نباید بدونن تو این باغ کسی زندگی می‌کنه آخه ما فقط تو این کوچه با اون‌ها رفت‌وآمد داشتیم.

فریدون: می‌گم اگه کسی همچین غلطی کرده که مسلما نباید اینجا بمونه، الان فرار کرده و تو باغ نباید باشه... افسون از دیشب تا الان کسی از باغ بیرون رفته؟

افسون: نه آقا، من که ندیدم آخه صدای درب باغ‌رو نشنیدم.

ساحره: مگه غیر از تو کلید درب باغ‌رو کی داره؟

افسون: چرا اینجوری می‌گین؟! بخدا من کاری نکردم فقط نشنیدم. دارم راستش رو می‌گم به جون شما

ارغوان: اصلا الان این مهم نیست که کی دیشب از اینجا بیرون رفته فقط همه جا رو تاریک کنین و کسی بلند نخونه.

مرداب: آره همه جا رو تاریک کنین، من هم آروم می‌خونم مهم این که...

فریدون: عروس به داماد برسه، دلیلی نداره کل کوچه بفهمه، همه چیز رو ساده می‌کنیم تا صبح از اینجا بریم.

ساحره: آگه او مدن چه کار کنیم؟

مرداب: ای خانم همش برمی‌گردیم سر حرف اول. وقتی اینجا تاریک باشه حتی آگه بیان درب رو باز نمی‌کنیم.

افسون: آگه بریزن تو خونه چی؟ اون وقت چه خاکی به سر بکنیم؟

ارغوان: مگه شهر هرت که هر کسی سرش رو بندازه پائین و بیاد تو باغ.

ساحره: لعنت به امشب، بخدا می‌دونم امشب یه اتفاق بدی میوفته، می‌ترسم امشب ما هم بسوزیم. نه یه وقت یه نفر پیدا بشه ما رو هم آتیش بزنه.

ارغوان: عجب. چرا همه می‌خواین ما رو بترسونین؟ بخدا آگه حواسمون باشه هیچی نمی‌شه، هیچکس هم اینجا نمیاد. کاش امشب تموم بشه.

مرداب: امشب هم تموم می‌شه اصلا همه چیز یه روز تموم می‌شه. بیا تا واسه عروسه و دوماه بخونیم یه جور بخونیم که گوش ناهلش هم کر بشه، درخت‌های باغ هم برقصند. بزاریم این دوتا جوون شب‌شون خراب نشه.

ساحره: مرداب، افسون پنجره‌هارو ببائید، حواستون باشه کسی تو باغ نیاد.

فریدون: حواستون باشه چیزی به افرا نگید شاید بترسه و امشب تو چشماش سیاه‌تر بشه.

ساحره: آره نباید چیزی بگیریم آخه امشب بهترین شب زندگی دختر منه.

ارغوان: فقط کافیه چند ساعت همه‌مون آروم باشیم تا اون‌ها اینجا رو یه متروکه فرض کنن.

آرام: می‌گم می‌خواین خودمون رو دفن کنیم؟ اصلا اینجور که شما ترسیدین دست‌کم یه دوتا قاتلی بین ما هست.

ساحره: آگه لازم باشه حتما این کار رو هم می‌کنیم پس خودتون رو تو این تاریکی دفن کنید.

افسون: ای به چشم خانم. یه جور غیب بشیم از چشم‌شون عین جن.

فریدون: امشب وقت این نیست که به خاطر باغ همسایه یه باغ دیگه هم بسوزه.

ارغوان: باید تا خود صبح همه کنار هم باشیم. صبح این باغ خالی می‌شه.

ساحره: چیزی گفתי ارغوان؟

مرداب: نه خانم، داره واسه خواهرش زیرلب آروم سرود شادی می‌خونه ... بادا بادا مبارک بادا... عروس به این قشنگی ایشالا مبارکش باد، دوماد به این زرنگی ایشالا مبارکش باد.

افسون: آره اصلا گور...

مرداب: گور بابای کسی که باغ همسایه رو آتیش زد. بیاین امشب تا خود صبح برقصیم،

مگه نه ارغوان؟

ارغوان: (با لبخندی تلخ) عروس چقدر قشنگه.

{همه در حال خواندن آهنگ هستند که افرا وارد می‌شود}

افرا: مامان خوب شده؟ همین الان خیاط واسم لباسم رو آورد. خیلی دوستش دارم. {به سمت فریدون می‌رود} نگاه کن عزیزم، لباس عروس هم رسید. خیلی ناز شده مگه نه؟ فریدون لباس تو کی آماده میشه؟

فریدون: همین امشب ساعت دو یا سه شب. این خیاط من فقط شب‌ها می‌دوزه. لعنتی فکر کنم معتاده.

افرا: خوب خیاطت رو عوض کن عزیزم.

فریدون: فرصتی نیست و من فقط به دستای اون اعتماد دارم. کمی صبور باش تا نیمه شب زمان زیادی نمونده.

ایران: همیشه دوست داشتم دامادی پسرم رو ببینم که خوشحال در کنار عروسش مست به اتاق حجله بره. امشب میری پسرم درسته؟

{فریدون به ایران نگاه میکند انگار که فقط او مادرش را می‌بیند و با اشک به او لبخند می‌زند}

ساحره: حتما برای بازجویی به باغ ما هم میان. آخه دیدم خونه به خونه رفتن، حواستون باشه سوال پرسیدن تا اونجایی که می‌تونید کوتاه جواب بدید.

آرام: باشه مادر. من که می‌رم می‌خوابم آخه باید قبل از خواب کتابی رو که فریدون برای من آورده بخونم.

ساحره: کتاب؟ جدی میگی؟ کتاب چی؟

آرام: اسمش رو نمی‌دونم، روی جلد کتاب هیچ اسمی ننوشته بود ولی داستان یه باغ بود که خیلی سال‌ها قبل اتفاقات عجیبی واسه آدم‌های تو باغ می‌افته.

مرداب: برو دخترم، برو تو اتاقت و راحت بخون. قصه‌ها رو باید جدی گرفت چون همه‌ی قصه‌های دنیا یه روز، یه جا اتفاق افتاده یا اتفاق می‌افته.

ساحره: حالا همین امشب که افرا داره عروس می‌شه تو یادت به کتاب خوندن افتاده؟ این قصه‌ها آدم رو دیوونه می‌کنه. مرداب داره بهت چرت و پرت می‌گه، ببین خودش هم خل و چل شده.

مرداب: آره راست میگه خانم، نخون. نخون تا خل و چل نشی. هر چی قصه‌ها رو کمتر بخونی بیشتر عاقل می‌شی.

افرا: مامان راست می‌گه. بیا امشب با من باش، ساقدوش من می‌شی. آرام بزار یه شب دیگه بخون

فریدون: بزار این راحت باشه، برو ولی زود بخون و برگرد تا با هم تا صبح تو عروسی من و افرا شاد باشیم.

{صدای درب می‌اید. افسون بیرون می‌رود تا اینکه درب را باز کند}

فریدون: یعنی مامورها دنبال چی اومدن؟

مرداب: همه اهالی این کوچه مظنون این جنایت هستن، نیستن؟

ساحره: خدا لعنتشون کنه. مگه یه خانواده چه گناهی کردن که باید کوچیک و بزرگ بسوزن.

مرداب: حتی باغبون باغ هم سوخت. اون که مطمئنم بی‌گناه بوده. آقام می‌گفت هرچی سنگ مال پای لنگ... باغبون هم پای لنگ هر باغ.

فریدون: حالا اینقدر نترسین. میان فقط چنتا سوال میکنن و میرن پی کارشون.

مرداب: آخه اون‌ها میخوان پای لنگرو سنگ بززن. آقام میگفت...

ساحره: بسه دیگه مرداب چرا اینقدر حرف می‌زنی، حالم بهم میخوره. اینقدر از اون پیرمرد خرفت خاطره نگو. الان وقت این حرف‌ها نیست.

مرداب: باشه خانم خودمون رو آماده می‌کنیم تا به مامورها جواب پس بدیم.

{افسون سراسیمه وارد میشه... گویی که خیلی ترسیده و دارد می‌میره}

افسون: اومدن خانم، آقا اومدن... چندتا لباس شخصی هستن که اومدن.

آرام: چرا ترسیدی؟ مگه ما اون باغ رو آتیش زدیم. اصلا این موضوع به ما ربطی نداره.

ساحره: یادتون نره کسی حرف اضافی نمی‌زنه.

افرا: از من که سوال نمی‌پرسن. آخه کی از عروس باغ بازجویی میکنه؟

مرداب: آقام میگفت وقتی کسی پرسید فقط خفه شو.

{افراد تک به تک روی صندلی بازجویی نشسته و بازجویی میشوند...}

ساحره: سلام

صدای مامور: شما خانم این باغ هستین؟

ساحره: بله، من خانم خونه هستم

صدای مامور: بشین(ساحره می نشیند) چند وقته همسایه کنار رو می شناسید؟
 ساحره: همسایه قدیمی ما بودن
 صدای مامور: خیلی باهاشون رفت و امد داشتین؟
 ساحره: قبلا ااره ولی الان نه
 صدای مامور: چرا ارتباط ندارید؟
 ساحره: وقتی بچه ها بزرگ شدن دیگه نمی رفتیم سمت شون
 صدای مامور: بیرون باشید
 ساحره: با اجازه تون،خسته نباشید

{ساحره خارج می شود و آرام وارد میشود}

آرام: سلام،خسته نباشید
 صدای مامور: اسم؟
 آرام: آرام
 صدای مامور: چند سالته؟
 آرام: هجده سالمه
 صدای مامور: دیشب موقع اتشسوری کجا بودی؟
 آرام: میتونم بشینم؟
 صدای مامور: بشین
 آرام: دیشب با افرا و فریدون رفته بودیم خیاطی
 صدای مامور: ساعت چند؟
 آرام: ساعت هشت یا هشت و نیم
 صدای مامور: دقیق بهم بگو
 آرام: یادم نیست متاسفانه
 صدای مامور: بیرون باش
 آرام: خسته نباشید (میخواهد خارج شودکه صدای مامور را دوباره میشنود و سر برمی گرداند)
 صدای مامور: میگم...

آرام: بفرمایید

صدای مامور: تو این چند وقت متوجه سر و صدایی، دعوایی و حالا هر چیزی که به آتشسوزی ربط پیدا کنه، نشدی؟

آرام: ... فکر کنم خودتون متوجه بشید

صدای مامور: بیرون باش

{آرام خارج میشود و ارغوان وارد میشود}

ارغوان: میتونم بشینم؟

صدای مامور: نه... چرا استرس داری؟

ارغوان: استرس... من حالم خوبه

صدای مامور: چرا دستات میلرزه؟ میخوای بگم برات اب قند بیارن؟

ارغوان: نه

صدای مامور: بشین (ارغوان مینشیند) دیشب موقع آتشسوزی کجا بودی تو؟

ارغوان: من، من خواب بودم وقتی بیدار شدم دیدم تموم باغ رو دود گرفته

صدای مامور: دیشب خواب بودی؟

ارغوان: اره

صدای مامور: مطمینی؟

ارغوان: اره خواب بودم

صدای مامور: چرا استرس داری؟ چرا داری عرق میکنی؟

ارغوان: من حالم خوبه

صدای مامور: تو یه چیزی رو نمیخوای بگی

ارغوان: چی رو؟

صدای مامور: یه چیزی رو داری انکار میکنی

ارغوان: انکار؟!

صدای مامور: اره داری انکار میکنی

ارغوان: من چیزی رو انکار نمیکنم

صدای مامور: به من دروغ نگو

ارغوان: گفتم من چیزی رو انکار نمیکنم

صدای مامور: ساکت... بیرون باش

{ارغوان خارج میشود و مرداب وارد میشود}

مرداب: سلام اقا. بگم افسون واسه تون اب جوش بیاره؟ صداتون خیلی بالاست...

صدای مامور: این چیه دستت؟

مرداب: این... چاقو اقا

صدای مامور: تو دست تو چه کار میکنه؟

مرداب: باهاتش درخت هارو هرس میکنم اقا

صدای مامور: با چاقو درخت هارو هرس میکنی؟

مرداب: اقا قیچی ای که باهاتش درخت هارو هرس میکردیم، شکست. خانم میگه با همین سر کن. این چاقو یادگاری اقامه اقا

صدای مامور: دیشب موقع آتشسوزی کجا بودی؟

مرداب: تو باغ

صدای مامور: تو باغ بودی؟

مرداب: اره اقا

صدای مامور: کی متوجه آتشسوزی شدی؟

مرداب: وقتی که افسون جیغ زد

صدای مامور: قبلش متوجه دود نشدی تو؟

مرداب: نه اقا. خواب بودم

صدای مامور: بیرون باش

{مرداب خارج میشود و فریدون وارد میشود}

فریدون: سلام (میخواهد که بنشیند)

صدای مامور: کی گفت بشینی؟

فریدون: ببخشید

صدای مامور: بشین (فریدون مینشیند) اقا داماد شما بید؟

فریدون: با اجازه تون بله

صدای مامور: چند وقته این خانواده رو میشناسی؟
فریدون: حدودا دو ماهی میشه
صدای مامور: دقیق بهم بگو
فریدون: حدودا شصت روز
صدای مامور: شصت روز... تو این چند وقت متوجه اتفاق خاصی نشدی؟ (فریدون جوری رفتار میکند که انگار میخواهد چیزی را بگوید) چیزی میخوای بگی؟ داری فکر میکنی
فریدون: نه قربان
صدای مامور: داشتی به یه چیزی فکر میکردی
فریدون: من فقط یه ذره...
صدای مامور: فقط چی؟ یه ذره چی؟
فریدون: هیچی قربان
صدای مامور: یه ذره چی؟ حرف بزن
فریدون: یه ذره به باغبون باغ مشکوکم
صدای مامور: مرداب؟
فریدون: بله. اسمش مردابه
صدای مامور: چرا مشکوکی؟
فریدون: زیاد بیرون میره
صدای مامور: چه ربطی داره؟
فریدون: خب من گفتم یه ذره چیز زیادی نگفتم
صدای مامور: بیرون باش
فریدون: امر دیگه ای ندارید؟
صدای مامور: بیرون باش
فریدون: مطمینید؟
صدای مامور: بیرون باش
فریدون: چشم

{فریدون خارج میشود و افرا وارد میشود}

افرا: سلام.. میتونم بشینم ؟

صدای مامور: سلام.بله بفرمایید (افرا مینشیند) این چیه تو دستت؟

افرا: این لباس عروسمه

صدای مامور: ااا.. عروس تویی؟

افرا: اره

صدای مامور: مبارکت باشه

افرا: مرسی

صدای مامور: خیلی خوشحالی؟

افرا: هرکسی عروسیش باشه خوشحاله دیگه، مگه نه؟

صدای مامور: اره اره.میگم میدونی اگه معلوم نشه کی باغ کنار رو آتش زده، عروسی تو هم برگزار نمیشه

افرا: (افرا هول میشود و از جایش بلند میشود) چی ؟

صدای مامور: بشین

افرا: چه ربطی به عروسی من داره اخه؟

صدای مامور: اگه بتونی بهم کمک کنی منم بهت قول میدم که امشب بری سر خونه و زندگیت

افرا: هر کمکی از دستم بر بیاد براتون انجام میدم

صدای مامور: باشه بیرون باش. صدات میزنم

{افرا خارج میشود و افسون وارد میشود}

افسون: سلام اقا

صدای مامور: اسم؟

افسون: افسونم اقا. کنیز زاده این باغم

صدای مامور: ااا.. تو کنیز این باغی؟

افسون: بله اقا

صدای مامور: میتونی بشینی... راحت باش.. (افسون مینشیند) راحتی؟

افسون: بله اقا

صدای مامور: چند سالته؟

- افسون: حول و حوش پنجاه
- صدای مامور: یعنی چی حول و حوش پنجاه؟
- افسون: واسه ما فقیر بیچاره ها که شناسنامه درست حسابی نمیگیرن
- صدای مامور: اها... تو دیشب با ما تماس گرفتی؟ چی شد که تماس گرفتی؟
- افسون: خانم خونه گفتن اقا
- صدای مامور: اها. خانم خونه گفتن و شما تماس گرفتین؟
- افسون: بله. ما امشب اینجا عروسی داریم
- صدای مامور: داشتم حرف میزد. خانم خونه گفتن و شما هم تماس گرفتین؟ (افسون چیزی نمیگوید) شما متوجه آتشسوزی شده بودید؟ (افسون در سکوت است) چرا میترسی؟
- افسون: بله اقا... من، من تو آشپزخونه بودم.. داشتم شام عروسی رو درست میکردم
- صدای مامور: بیرون باش
- افسون: چشم.. جای میخواین اقا؟
- صدای مامور: بیرون
- {نور می رود و با بازگشت نور:
- همه اهالی خانه دور هم جمع شده اند و مامورها رفته اند}
- ارغوان: چرا گذاشتین باهامون اینجوری رفتار کنن؟
- آرام: همیشه همینجور بوده، چرا اینقدر ترسیدی؟
- فریدون: من فکر می‌کنم اون‌ها مطمئن بودن که کار ماست.
- مرداب: آقا تورو خدا این وصله‌ها به ما نمی‌چسبه، مارو چه به کشتن. اقام میگفت...
- ساحره: چی می‌گید؟ ما چرا باید همسایه چندین سالمون رو بسوزونیم؟
- آرام: خوب همیشه اونا به همه چیز شک دارن.
- ارغوان: خیلی بد بودن. قلبم داره می‌ایسته. واسه چیزی که ثابت نشده چرا باید مثل یه مجرم با ما برخورد کنن.
- آرام: کسی می‌ترسه که کاری کرده باشه، چرا باید ترسید؟
- مرداب: چرا دخترجون یه جوری رفتار می‌کنی که انگار ما این کار رو کردیم.

- آرام: من که چیزی نگفتم، چرا به خودتون می‌گیرید؟
- ارغوان: به من می‌گفت چرا انکار می‌کنید. مگه ما چه کار کردیم که...
- مرداب: نترس ارغوان جان. می‌ترسونن تا بترسیم و به هم بریزیم.
- ایران: کشته بودن، انکار می‌کردند. ترسیده بودن و می‌کشتن... فریدون، پسرم نترس و...
- فریدون: قهوه‌ها سرد شد. افسون لطفا چندتا قهوه‌ی دیگه بیار، هممون باید آروم باشیم.
- آرام: حالا تا فردا صبح بلاخره پیدا می‌کنن اون کسی که یه خانواده بی گناهرو کشته، اینجور نیست؟
- ساحره: چرا اینقدر هم‌دیگه‌رو می‌ترسونین، اونا هیچ مدرکی از ما ندارن که ما کشتیم... فقط سوال پرسیدن، همین.
- فریدون: مدرک... یه جوری می‌گید که انگار قاتل بین ماست. فقط خودش رو معرفی نکرده یا پیداش نکردن.
- مرداب: منظور خانم این‌که ما بی‌گناهیم و آدم بی‌گناه مدرکی واسه قاتل بودنش نیست.
- ساحره: آره، مرداب درست می‌گه... دست های ما پاک و الان فقط یه قهوه می‌چسبیه.
- مرداب: آقام می‌گفت...
- ارغوان: می‌شه همین امشب از این‌جا بریم با فریدون و افرا. از این‌جا دیگه بدم میاد. کاش بریم یه‌جایی که بوی سوخت یه باغ نیاد.
- آرام: همیشه تا چوب می‌گیری دست... گربه خودش می‌ترسه و فرار می‌کنه.
- ارغوان: می‌بندی دهنتم رو یا ببندمش تا حالیت بشه من خواهرتم نه دشمنت.
- {ارغوان سمت آرام می‌رود و او را به زمین می‌زند}
- فریدون: تمومش کنید، باشه؟ فردا صبح همه از اینجا می‌ریم.
- ساحره: من نمیام. این باغ مال من، چرا باید جایی‌رو که بهش تعلق دارم رو رها کنم... اون‌ها دیگه این‌جا نمیان.
- آرام: تا پیدا نکنن اون‌رو که باید پیدا کنن، مهمان همیشگی این باغ هستن.
- ارغوان: فردا صبح که بریم، کسی مارو پیدا نمی‌کنه.
- مرداب: شما برید، من می‌مونم. نگران نباشید می‌مونم تا آب‌ها از آسیاب بیفته.
- {افسون با یک سینی قهوه وارد میشود و شروع به پذیرایی میکند}
- افسون: من هم می‌مونم پیشتون، بلاخره یه نفر باید شمارو تر و خشک کنه آقا مرداب.

ساحره: رفتن ما دردی رو دوا نمی‌کنه.

آرام: چرا دوا می‌کنه، قاتل پیدا نمی‌شه اونوقت (اشاره به ارغوان) گربه‌ی ترسیده می‌ره یه‌جا تا بچه‌هاش رو تو آرامش بزاد.

ارغوان: اگه مجبور نبودم تحملت کنم، همین الان می‌رفتم.

مرداب: آقام می‌گفت دوتا هم‌خون هیچ‌وقت گوشت هم‌رو نمی‌خورن، درسته افسون؟

افسون: آره این دوتا خواهر قرار ساعت‌ها واسه سپید بختیشون برقصند.

ساحره: صبح ساعت چند باغ رو ترک کنیم بهتره؟

فریدون: قبل از طلوع آفتاب، تو گرگ و میش باغ می‌ریم.

آرام: یه وقت نترس خانم.... (اشاره به ارغوان)

مرداب: خب حله دیگه... تا قبل از طلوع آفتاب همه‌چیز سرجاش می‌شینه.

افسون: خانم شام آماده‌ست، شام می‌خورید یا به استراحت می‌رید؟

مرداب: آقام می‌گفت شام‌رو همیشه باید خورد تا شب آروم بگیری.

ساحره: الان سر شب... حدودا آخر شب همه سر میز جمع بشن، آخه باید آخرین شام رو باهم باشیم.

فریدون: من می‌رم وسایلم رو جمع کنم... اگه می‌شه سریع آماده بشین. یعنی سریع چمدون‌هارو ببندین.

مرداب: بیه دارم به این فکر می‌کنم که قبل از طلوع آفتاب همه با یه چمدون قرمز ایستادن آخر باغ... چه صحنه باشکوه‌ی. آقام می‌گفت...

{مرداب حرفش تمام نشده که همه صحنه را ترک میکنند... افسون کنار او می‌ایستد و بلند می‌خندد}

{نور می‌رود و با بازگشت نور:

ایران و فریدون با قهوه‌های خوردن‌نشده نشسته‌اند... فریدون سیگاری را روشن می‌کند}

ایران: تو اون باغ‌رو آتیش زدی؟ قرار بود اینجارو به آتیش بکشی.

فریدون: خودت چی فکر می‌کنی مادر؟ من از اون باغ خبر تورو گرفتم که از یتیم‌خونه جدا شدم... من قاتل نیستم.

ایران: از هرکسی هرچیزی برمیاد پسرم. دیر پیدات کردن ولی گفتن تا بیای.

- فریدون: یعنی امشب تموم کنم همه چیز رو مادر؟
- ایران: ترسیدی؟ یا تردید داری که مادرت رو سوزوندن و تورو یتیم کردن.
- فریدون: نه نه، به هر چی بگی قسم که نه ولی حس می‌کنم که امشب وقتش نیست.
- ایران: وقتی یتیم شدی وقتش بود پسرم؟ اگه تردید داری من می‌رم. دلت رو گرفته دخترش؟
- فریدون: دختر کی؟
- ایران: ساحره... من می‌رم. تو واسه این کار هنوز بچه‌ای. حیف از اون خانواده که برای او مدن تو سوخت... برو لباس دامادی بپوش.
- فریدون: چرا من؟ چرا من باید همه رو... مادر من رو قربونی نکن... باشه فقط برگرد.
- {نور می‌رود و با بازگشت نور :
- فریدون قهوه اش را نخورده است که ارغوان با یک قهوه دیگر وارد میشود}
- ارغوان: قهوه دوست ندارید؟
- فریدون: نه اتفاقاً خیلی دوست دارم، داشتم یکم فکر میکردم.
- ارغوان: به چی؟
- فریدون: به اینکه چرا یه باغ و یه خانواده تو آتیش می‌سوزن.
- ارغوان: خوب شاید گناهی کرده باشن... یا شاید هم یکی مرتکب یه گناه شده و همه تو آتیش اون گناه سوختن.
- فریدون: ولش کن. شما فقط خواهر دارید یعنی برادری ندارید؟ یعنی فقط آرام و افرا؟
- ارغوان: آره. چطور مگه؟
- فریدون: هیچی. برام جالب بود چون من هیچ‌کدوم رو ندارم... نه خواهر و نه برادر... یعنی یه خواهر داشتم که تو بچگی گم شد.
- ارغوان: یعنی هیچوقت دنبالش نرفتین که پیداش کنین؟
- فریدون: چرا رفتیم. پیداش هم کردم ولی اون من رو نشناخت... منم هنوز روم نشده که بهش بگم.
- ارغوان: مگه هنوز می‌بینیش؟
- فریدون: {خنده تلخی میکند} چرا هر روز می‌بینمش، اون هم من رو می‌بینه ولی من هنوز با خودم کنار نیومدم که بگم بهش... مادرم همیشه می‌گفت تو برای انجام کاری خیلی کوچیک هستی... انگار راست می‌گفت

ارغوان: نه. من مطمئنم خواهرتون خوشحال میشه که شما برادرش هستین.

فریدون: مطمئنید؟

ارغوان: حتما. چرا ناراحت بشه؟

{ارغوان بلند میشود که خارج بشود}

فریدون: ممنونم که بهم قوت قلب دادید.

ارغوان: خواهش میکنم. فقط زود به خواهرتون حقیقت رو بگید... شاید دیر بشه.

فریدون: شاید هم دیر شده باشه.

{برای چند لحظه هر دو سکوت میکنند...}

ارغوان همیشه خواهر من باشی؟ فقط واسه همین اشب.

ارغوان: چرا من؟

فریدون: چون خیلی شبیه به خواهر من هستین... حرف زدنتون، صورتتون و حتی...

ارغوان: حتی چی؟

فریدون: هیچی خواهر خوبم. شب خوش.

{نور می‌رود و با بازگشت نور:

همه با یک چمدان قرمز در انتظار آرام ایستادن، افسون با یک چمدان قرمز که از آن خون سرازیر است، وارد می‌شود...}

افسون: نیومد. یعنی تو اتاقش نبود، فقط همین چمدون بود که با خودم آوردمش. خیلی دنبالش گشتم ولی نبود. هیچ چیز سر جای خودش نبود.

ساحره: چرا داره از چمدون خون سر ریز می‌شه!

{مرداب با وحشت به سمت چمدان می‌رود و چمدان را رو به خودش باز می‌کند...}

تصویری که دیده می‌شود دست مرداب است که دست آرام را بالا آورده است}

مرداب: دیگه باید پیدا بشه. یه نفر کمر به کشتن همه ما رو تو این جمع بسته، این دختر بی‌گناه رو چرا باید سلاخی کنند!

ساحره: دیگه دارم دیوونه می‌شم. یعنی کار کی می‌تونه باشه؟

ایران: فریدون پسر م خون سرد باش. نزار بدون تو واسه چی اینجایی. سلاخی این دختر که کار تو نبوده، بوده؟ می‌دونم. بچه هم که بودی هیچ گناهی نداشتی ولی باز هم می‌ترسیدی، اینقدر که محکوم می‌شدی تا تنبیه بشی.

فریدون: چقدر ذوق داشت کتابی رو که بهش دادم و تموم کنه. اگه قاتل رو پیدا کنم حتما اون رو سلاخی می‌کنم.

مرداب: اگه دستام بهش برسه مهمون چرخ گوشتش می‌کنم.

{همه برای چند لحظه ای به ارغوان نگاه میکنند}

ارغوان: چرا من رو اینجوری نگاه می‌کنید؟ اتفاقی که بین ما افتاد یه بگو مگو ساده بود.

ساحره: افسون می‌گه نیم ساعت پیش تو اتاقتش بودی. ازش بدت می‌ومد چون تو جمع رو در روت می‌ایستاد، کشتیش.

ارغوان: این مزخرفات رو کی تو مغز شما کرده. من آرام رو دوست داشتم آخه هم خونم بود. اینجور نیست مرداب، چرا هیچی نمی‌گی؟ اصلا افسون چی می‌گه؟

افسون: خانم من چیزی نگفتم ولی هر کس این کار رو کرده خیلی بی رحم بوده، خیلی. آخه چطور دلشون اومد اون بدن نحیف رو سلاخی کنن. خدا ازشون نگذره، من که نمی‌گذرم تا قاتل پیدا نشه.

مرداب: آروم باشید. الان از ما یه نفر کشته شده پس خودمون نباید به جون هم بیوفتیم. حتما که ارغوان دست به این خون‌ریزی نزده، آخه خواهرکشی تو این باغ رسم نبوده، بوده ساحره؟... ببخشید خانم، نه هیچوقت نبوده.

افسون: بیچاره آرام باید همین‌جا خاک بشه در صورتی که همه چمدون به دست از اینجا می‌رن. چطور آروم باشیم وقتی آرام رو کشتن. بعد از ما می‌خواه ساکت بشینیم؟ می‌خواه برایش عزاداری کنیم.

{افرا با لباس عروس و چمدان وارد می‌شود}

افرا: فریدون عزیزم لباس عروس تو چمدون جا نمی‌شه. می‌شه یه فکری به حالتش کنی؟ چرا همه اینجوری بهم نگاه می‌کنید؟ (متوجه خون روی لباس عروسش می‌شود) وای فریدون لباس عروسم کثیف شد. دیدی آخرش لباس عروسم از بین رفت.

ساحره: دخترم، آرام رو کشتن. همه تنش رو پاره پاره کردن. عروسی کنسله تا قاتل پیدا بشه. (به فریدون نگاه می‌کند)

فریدون: دوباره تو این باغ عروسی می‌شه. رفتن همگی ما کنسل می‌شه و می‌مونیم تا آرام رو باشکوه خاک کنیم و قاتل بی‌شرف رو پیدا کنیم.

ساحره: باید قبل از خاکسپاری به پلیس زنگ بزنیم وگرنه به جرم پنهان کردن جسد دستگیر می‌شیم. باز هم می‌گم کسی که امشب به باغ نیومده پس قاتل همین جاست.

فریدون: جسد همین جا می‌مونه تا صبح. الان وقت این کار نیست اگه این کار رو کنیم هممون تو این باغ زندونی می‌شیم. اون وقت از افرا تا مرداب متهم به قتل هستن.

ساحره: دختر من، افرا چرا؟ اون که سرگرم لباس عروسیش بود.

افرا: مامان، فریدون چی میگه؟ من فقط میخوام عروس بشم ولی اون داره میگه که من آرام رو کشتم.

ساحره: فریدون داره شوخی میکنه عزیزم. تو خانواده ما قاتل نبوده حتما یکی که از خون ما نیست این کار رو کرده که قبل از طلوع آفتاب اون رو پیدا می‌کنیم.

افسون: الان من چه کار کنم، این چمدون رو کجا ببرم؟ می‌ترسم یو تعفن بگیره باغ.

مرداب: ببر تو همون اتاقش بزار. شاید بخواد واسه آخرین بار خداحافظی کنه. چقدر خوبه افسون که از جسد پاره پاره آرام نمی‌ترسی. من ترسیدم، بد جورم ترسیدم.

فریدون: الان ترسیدی مرداب؟

مرداب: وقتی روباه به قفس پرنده‌ها می‌زنه و راه قفس رو یاد می‌گیره، هر شب نوبت یه پرنده می‌شه... این ترس نداره، واقعا ترس نداره آقا.

افسون: من می‌ترسم یه چمدون جسد با خودم ببرم تا اتاقش اصلا اون اتاق جنی شده.

ساحره: اون اتاق جنی نشده، هذیون نگو. همین خود تو از اون اتاق چمدون جسد رو آوردی پس نباید از اون جا بترسی.

افرا: مامان منم می‌ترسم. همه چیز بد شگون شد. لباس خونی عروس و یه نفر هم که شب عروسی من کشته شد. مامان من می‌ترسم یعنی داره چه اتفاقی می‌افته؟

ساحره: چیزی نیست دخترم. شما صبح با فریدون از این جا می‌رید و چند مدت دیگه عروسی می‌کنین.

فریدون: آره راست میگه مادرت افرا جان. من با تو کلی حرف دارم. امشب باید تا خود صبح از آینده بگیریم. از اینکه می‌خوایم اولین بچه‌مون رو کی به دنیا بیاریم یا اسمش چی باشه.

افرا: راست میگی فریدون. وای چقدر من خوشحالم. اصلا لباس عروس رو هم دوباره می‌شورم تا لکه‌های خون از روی گل‌های خوشگلش پاک بشه. لباس تورو نیوردن عزیزم؟

فریدون: چرا چرا آوردن. گذاشتم تو اتاق آخه اونم تو چمدون جا نمی‌شد.

{افسون چمدون جسد را از صحنه خارج می‌کند... مرداب هم همراه او از صحنه خارج می‌شود}

ارغوان: مگه قرار نبود که صبح این جا نباشیم پس چرا همه چیز برگشت به عقب. انگار نه انگار این باغ داره عجیب می‌شه.

فریدون: صبر کن، صبح رفتیم. اگه همه چیز خوب پیش بره واسه همیشه صبح رفتیم.

{نور می رود و با بازگشت نور:

افسون با چمدان آرام وارد اتاق آرام می‌شود که روی صندلی آرام را می‌بیند}

آرام: بالاخره تونستی. باز هم با سنگ ولی این بار نمودم، این بار که به حرف عشقت نبود، بود؟

افسون: تو که مردی، الان اینجا چه کار می‌کنی؟ آگه مردی که اذیت نکن ولی آگه نمردی هم از این جا برو. آخه اون نمیخواد تو رو ببینه.

آرام: دوبار با سنگ زدی که من نباشم. خسته‌ای مادرم. این همه تلاش برای کشتن دخترت عجیب نیست؟

افسون: من تو رو دوست دارم عزیزم ولی همیشه قریونی مرد ها شدم. یه بار پدرت یه بار دیگه هم یکی دیگه که...

آرام: اولی هوس بود و دومی هم طمع باغ. میخواستی چی رو ثابت کنی یا ثابت نشه این که من از شکم تو زائیده شدم یا این که یه بار میخواستی از من جون بگیری و نشد. این بار ترس چی رو داشتی؟

{افسون با سنگبه شکم خود می‌کوبد}

افسون: تهدیدم کردن که آگه شکمت بیاد بالا از باغ بیرون می‌شی. دوستش داشتم ولی فکر نمی‌کردم زیر بار کاری که کرده نره، نرفت... چاره‌ای جز کشتن تو نبود تا این که با ساحره خانم معامله کردم که تو مال اون باشی و من هم چیزی رو ندیده باشم.

آرام: ندیدی و این همه سال من رو از همه چیز محروم کردی. دلم بغلت رو میخواد، همیشه بغلت کنم؟ مامان قبل از این که من رو اینجا تنها بزاری، بزار دوباره بغلت کنم، بزار ببوسمت.

افسون: داری من رو می‌ترسونی. آگه تو می‌تونی بیای تو بغل من، پس این چمدون چی می‌گه؟ (آرام افسون را بغل می‌کند) چقدر مادر بودن خوبه. کاش بشه موهات رو ببافم. بمیرم برات مادر که با دست تن خودم رو پاره پاره کردم.

{نور می‌رود و با بازگشت نور :

صحنه، هوایی مه آلود در باغ را نشان می‌دهد... فریدون و افرا کنار هم دیده می‌شوند... در گوشه دیگر صحنه، پدر فریدون ایستاده است. مردی با دو چهره‌ی مردانه و زنانه. نام او، ارس است}

ارس: چقدر لباس دامادی به تو میاد پسر. شب دامادی و یه چمدون خون واسه ماه غسل، نظرت چیه پسرم؟ می‌خوای امشب تا خود صبح با عروست عشق‌بازی کنی یا خون‌بازی؟

فریدون: پدرم همیشه دوست داشت این شب رو ببینه. آخه هر پدری دوست داره پسرش رو تو لباس دامادی ببینه. الان این جا حسش می‌کنم.

افرا: جدی اون رو می بینی؟ فریدون، پدرت چرا رفت؟ مامان ساحره می گه تو بهش گفتی که یه روز صبح تورو رها کرده و واسه همیشه ناپدید شده.

فریدون: دست های من تو دست هاش بود. داشت برای من خرید می کرد. آبنبات چوبی و یه عروسک بزرگ سگ و کلی چیزهای دیگه. اون نرفت، من اون رو گم کردم.

افرا: با من ازدواج کردی، من رو رها نکنی عزیزم. آخه من از تنهایی می ترسم. میخوام همیشه باهام بمونی... میگم من رو آوردی اینجا که چی بگی؟ الان هر دو ما لباس شب عروسی مون تنمون، منتظر چی هستیم؟

فریدون: آره باهات کار داشتم. ما با هم زیاد حرف نزدیم، زیاد گوش ندادیم پس واسه همین هم دیگه رو نمی شناسیم.

افرا: از فردا شروع می کنیم به شناختن هم دیگه. امشب بزار شاد باشیم واسه به هم رسیدن.

فریدون: آره شاد باشیم، شاد بخندیم اصلا بخونیم عروس چقدر قشنگه ایشالا مبارکش باد.

{افرا و فریدون در صحنه می رقصند}

افرا: چرا شاد نمیخونی، مگه عروسی مون نیست؟

ارس: شاد بخون. قبل از بریدن سر هر حیوون یکم آب بهش میدن. بزار قبل از مردن شاد از این دنیا بره این توله سگ.

افرا: شاد تر بخون عزیزم، اینقدر شاد که درخت های باغ هم با ما برقصند... فریدون اومدی من رو بکشی؟

{فریدون درحالی که می رقصد و می خندد شوک می شود}

فریدون: من، من. مگه امشب عروسی من و تو نیست؟ داماد هم که داره می خونه و می رقصه واسه عروست. جای ترس نیست.

افرا: تو داری من رو می کشی، خوب بیا، اصلا به مامان می گیم که ما عروسی نمی خوایم. همین امشب من و تو بریم سر زندگی خودمون.

فریدون: دلم میخواد افرا ولی همه چیز اونجوری که تو فکر می کنی نیست. همه چیز داره همون جوریه پیش می ره که نباید بره. خوب به باغ نگاه کن، انگار طاعون زده تموم آدم های باغ رو. طاعون همه جا رو گرفته پس...

افرا: اینجور نگو. من و تو به هم می رسم حتی وسط طاعون.

فریدون: من می ترسم بعد از آرام دوباره یه چمدون دیگه پر از خون بشه.

افرا: بگو من رو نمی خوای، چرا بهونه می گیری؟

فریدون: انگار حالیت نیست یه جسد سلاخی شده افتاده رو دستمون، اون وقت تو داری از عروسی می‌گی؟

افرا: مگه ما کشتیمش؟ قاتل هم بلاخره پیدا می‌شه. مقصر خودش بود آگه اینقدر...

فریدون: دهنت رو ببند (کمی سکوت می‌کند) ... ببخشید عزیزم یکم حالم خوش نیست.

افرا: راست می‌گی. این باغ رو طاعون گرفته. همین الان تو مثل یه طاعونی که افتادی به بخت من. حالا من موندم با یه لباس سفید عروس که رخت عزا شده واسه من.

فریدون: ببین عزیزم ما فردا از اینجا می‌ریم. فقط همین امشب رو تحمل کن.

افرا: تا من رو هم تو یه چمدون قرمز بزارن، اون وقت راحت می‌شی.

فریدون: ای خدا، چرا کسی من رو باور نداره؟ مگه من قاتلم که تورو تو چمدون قرمز بزارم؟ من و تو قراره با هم...

افرا: من که نگفتم تو، گفتم قاتلی که آرام رو کشت.

{فریدون به سمت شیشه مشروب می‌رود... پدر آنجا ایستاده است}

ارس: داره دیر می‌شه پسر. تا خود صبح چند نفر دیگه هم هست که...

فریدون: (با عصبانیت) من که نمیتونم یکسره برم سراغ سلاخی کردن پدر.

ارس: داری سر پدرت واسه اون دختر عفریته داد می‌کشی؟ اون دختر یه جادوگر.

فریدون: اون دختر بی‌گناهست. اون فقط من رو دوست...

ارس: احمق بی‌عرضه نگفتم بهت تو باید وارث خون ما باشی؟ تو باید تو این باغ یه طاعون باشی به جون تک تکشون.

فریدون: من خودن دارم از طاعون این خون‌خواهی کشته می‌شم. پدر کاش از این باغ همه‌مون بریم.

ارس: باشه ما می‌ریم تا داماد امشب عروسش رو بغل کنه و بخونه البته شاد که گور بابای گلوی بریده‌م. به مادرت گفتم این کار رو به خواهرت بسپره ولی گفت تو مردی. من می‌رم فریدون.

فریدون: باشه نرو. گفتم نرو. بمون و مرد بودنم رو ببین. گلو می‌برم اصلاً چشماشو در میارم تا دیگه عروسیش رو نبینه... خوبه پدر، راضی هستید؟

{فریدون دو لیوان برای خودش و افرا می‌ریزد و کمی پودر در یکی از لیوان‌ها می‌ریزد و با لبخندی بر می‌گردد...}

افرا روبه‌رو آینه‌ای شکسته ایستاده و لباس عروسش را نگاه می‌کند.

فریدون: عزیزم دوست دارم الان که همه‌چیز به هم ریخته هستش من و تو تو این باغ نباشیم. به سلامتی عروس خانم که قراره تا خود صبح تو این باغ و دنیا نباشه.

افرا: مرسی عزیزم ولی با کی داشتی حرف می‌زدی؟ حس کردم صدا یه مرد شنیدم.

فریدون: من گاهی با پدرم حرف می‌زنم، اون رو حس می‌کنم.

افرا: از بس مهربونی عزیزم. باشه من هم به سلامتی تو می‌خورم.

{افرا چند لحظه بعد به روی زمین می‌افتد... فریدون اشک می‌ریزد....}

نور می‌رود و با بازگشت نور:

{نور آرامی به روی صحنه می‌تابد. ساحره پشت پنجره‌ای ایستاده است. مرداب گوشه‌ای از صحنه نشسته است. ارغوان در کنار ساحره است و شانه‌های او را نوازش می‌کند}

ساحره: به نظرتون باغ یه جوری نیست؟ انگار همه دارن می‌میرن. از تو باغ صدای جیغ میاد.

مرداب: خانم دارو هاتون رو خوردین؟ بگم افسون و استون بیاره؟ هیچ وقت شما رو اینجور پریشون ندیدم. آقام...}

ساحره: بسه دیگه. من چیزیم نیست. فقط نگرانم، همین. افرا رو ندیدین؟

ارغوان: حتما با آقا فریدون رفتن تو باغ قدم بزنن. الان دارن از بچه‌هاشون به هم میگن. (میخندد)

{مرداب با خنده سمت ارغوان و ساحره می‌رود}

مرداب: آره جوونن. چقدر بهشون حسودیم می‌شه آخه ما که جوونی نکردیم و حتی طعم پدر بودن رو نچشیدیم البته به قول آقام تک تک بچه‌های باغ می‌تونن بچه‌های من باشن (متوجه نگاه بد ارغوان به خودش می‌شود) آره همین ارغوان مثل یه دوست خوب برای من بوده همیشه.

ساحره: معلوم نشد کی آرام رو اونجور کشته بود. اون بچه رو من بزرگ کردم، دلم براش سوخت (با حالت دیوانه واری می‌خندد)

{افسون وارد می‌شود... دستکش‌های خونی به دست دارد که آنها را بیرون می‌آورد....}

هر سه نفر با ترس و تعجب به او نگاه می‌کنند... سکوتی فضای صحنه را در بر می‌گیرد... افسون با خنده تلخی به هر سه نفر دستانش را پاک می‌کند}

افسون: سر خروس باغ رو بریدم. خروس بی محلی بود، گاه و بی‌گاه شروع به خوندن می‌کرد. چرا اینجوری نگاهم می‌کنین، مگه شب شام نمی‌خواین؟

مرداب: آفرین آفرین. کار خوبی کردی. همیشه می‌ترسیدم که یه وقت همسایه‌ها رو اذیت کنه. اون وقت یه غریبه سر خروس باغ رو بیره.

ساحره: من هنوز می‌ترسم. امشب داره تو این باغ اتفاقات عجیبی می‌افته. حالم بده انگار طاعون به جونم افتاده، نفسم بالا نمیاد.

افسون: نترسین خانم، یه شام ساده‌ست که همه‌مون دور هم می‌خوریم و صبح شما از اینجا می‌رید.

ارغوان: من که میگم داروهاتون رو بخورین تا خدایی نکرده واستون اتفاقی نیوفته. افسون داروهای خانم رو بیار... سریع باش، اینجا ایستادی مارو نگاه می‌کنی که چی؟

افسون: خانم از صبح دنبال داروهای ایشون می‌گردم ولی پیدا نمی‌کنم. دیگه نمیدونم کجا رو بگردم.

ارغوان: خوب کجا میتونه باشه. باید روی میز آرایشی خانم باشه. فقط اشتباه نیاری، حواست رو جمع کن.

مرداب: خانم به خودتون نگرانی راه ندید. من مئه یه بوف بیدارم و همه حواسم به باغ هست. همین الان تا داروهاتون رو بخورین و دراز بکشید و استراحت کنید، افرا رو بالا سرتون میارم، قول می‌دم.

ساحره: الان بیارینش، من هیچ وقت اون رو تو باغ ندیدم اینقدر که درگیر خودم بودم. دلم می‌خواد که امشب یه دل سیر ببینمش و باهانش حرف بزنم.

افسون: ای خانم فرصت زیاده، الان مهم سلامتی شماست که فقط باید داروهاتون رو بخورین.

ساحره: من اون داروها رو نمی‌خورم، آخه من رو دیوونه می‌کنن. هر روز حس می‌کنم دارم افسرده‌تر و دیوونه‌تر می‌شم. شب‌ها یه نفر میاد تو اتاقم که معلوم نیست مرد یا زن. اون از من می‌خواد که خودم رو بسوزونم.

مرداب: عجب خانم. آقام می‌گفت آدم‌ها از یه جای زندگی خیالات میاد سراغشون حتی تو خیالات به خودشون و اطرافیانشون خیانت می‌کنن.

افسون: میشه تمومش کنی، خیانت چه مزخرفیه که الان می‌گی؟ خانم نیاز به آرامش داره پس باید داروهاش رو بخوره.

ارغوان: بیچاره مادرم (او را در آغوش می‌گیرد) همیشه نگران آدم‌های این باغ هستش. (ساحره او را هول می‌دهد)

ساحره: دروغگو برو گمشو. همه‌تون می‌خواین من رو بکشین. شما همتون طاعونید که به جون من و باغ افتادید.

ارغوان: چقدر ترسناک شدید. من نباید از شما بترسم ولی تموم تنم داره می‌لرزه. من دخترتم مادر، آخه چرا؟

مرداب: چیزی نیست، خانم کمی عصبی شدن. من این صحنه رو بارها دیدم که همه چیز رو سوزوندن.

افسون: خانم، آقا فریدون الان با افرا میان با چمدون هاشون. خوب نیست شمارو اینجور ببینن.

{مرداب پاهایش را به روی پاهای ساحره می‌گذارد. ارغوان دست‌های ساحره را می‌گیرد و افسون قرص‌هایی را با آب... به‌خورد ساحره می‌دهد

نور می‌رود و با بازگشت نور:

نور کمی فضای صحنه را می‌گیرد. ساحره جلو میز آرایشی نشسته است که ایران و ارس از پشت سر به او نزدیک می‌شوند}

ایران: خبریه امشب که اینقدر داری به خودت می‌رسی؟ ببین گذر زمان رو، همین امشب که تو اینجا داری بزرگ می‌کنی باید پیام تا زغال تو صورتت بمالم (ساحره وحشت زده با یکی از وسایل روی میز به سمت او حمله ور می‌شود) نه نه نباید اینجور عصبانی باشی آخه امشب افرا عروس می‌شه یا شاید شده باشه و تو خبر نداری، هوم؟

ساحره: از جون من چی می‌خوای؟ اصلا تو کی هستی، چرا صورتت رو نقاب زدی؟ اسم دختر من رو دیگه نیار.

ایران: خوابت نمیاد؟ آگه خوابت میاد تا برات یه قصه بگم که یکم آروم بگیری. تموم تنت رو طاعون گرفته. دیگه رفتی هستی. می‌دونی واسه ریشه‌کن کردن تو باید چه‌کار کرد؟ باید تو رو سوزوند مته طاعون، این رو دیگه سگ‌های باغ هم می‌دورن.

ساحره: این باغ مال تو، فقط بزار آروم باشم همین امشب رو.

ایران: چه مهربون! انگار باید قصه رو بگم تا یه خواب عمیق داشته باشی. یکی بود و یکی نبود کردن. یه وقت قبل از سحر تو همین باغ یه زن رو سوزوندن و یه مرد رو هم فرستادن پای نخود سیاه و همون جا رگ گردنش رو بریدن. آشنا نیست این قصه؟ شناختی یا هنوز بگم؟! آره یه پسر که راهی یتیم خونه شد و یه دختر که اصلا نفهمید کی بود.

ساحره: از جون من چی می‌خوای؟ تو کی هستی، مردی یا زنی یا حتی آدمیزاد؟

ایران: یه سوخته، یکم فکر کن که تو این باغ زندگی کی رو سوزوندی.

ساحره: اون خواهرم بود، خودش سوخت یعنی خودش جای آب نفت ریخت.

ارس: گردن شوهرش هم خودش به اشتباه برید؟ از چی فرار می‌کنی ساحره؟ این چوب خداست که صداش گوشت رو کر کرده ساحره.

ساحره: اسم من رو از کجا می‌دونید؟ من با شما غربیم.

ایران: خواهر کوچولو من رو نمی‌شناسی؟ چطور نمی‌شناسی؟ کبریت بزن و آتیش بزن. دوباره من رو بسوزون.

ارس: دخترم همین جاست. ارغوان حتما بهت آتیش می‌رسونه.

ساحره: ارغوان دختر منه. اون من رو خیلی دوست داره. من اون رو بزرگ کردم وقتی که خیلی کوچیک بود. چطور می‌تونه مادرش رو بسوزونه؟

ایران: همونجور که مادرش رو سوزوندی و جای مادرش نشست. چرا فراموش می‌کنی؟

ساحره: اون نمی‌دونه که من چه کار کردم. شماها بهش گفتین حتما.

ارس: ارغوان همه داستان های تورو خونده. اون همه چیز رو می‌دونه و من می‌دونم که یه تن این باغ رو می‌سوزونه.

ایران: چرا بهش نگفتی که سر مادرش چی آوردی؟ نگفتی که برادرش اینجاست، نگفتی چرا؟
ساحره: اون نباید می‌فهمید که برادرش الان اینجاست آخه من رو آتیش می‌زد. آگه همه‌چیز رو می‌فهمید با جون خودش بازی می‌کرد.

ارس: حکم تو ساحره سوزوندن، طاعون این باغ شدی البته که می‌خواستی صاحب این باغ بشی. این باغ ایران بود، نبود؟

ساحره: باشه صاحب این باغ شما بودین. بزارین برم. من فردا صبح از اینجا می‌رم بعد از من هم این باغ واسه فریدون و ارغوان، راضی شدین؟

{ارغوان با کبریتی به‌دست وارد می‌شود...}

کبریتی را پشت‌سرهم روشن می‌کند و بالای سر ساحره می‌ایستد و یک جمله را چندین بار تکرار می‌کند{

ارغوان: من نکشتم، فقط یه کبریت روشن به‌دستش دادم.

ساحره: ارغوان دخترم داری چه‌کار می‌کنی؟ نکن این کار رو. من می‌سوزم، می‌سوزم.

ارغوان: دخترم (می‌خندد) مادر و پدر این حرومزاده چی می‌گه؟

ایران: ارغوان، دخترم خودت رو کنترل کن. احترام بزرگتر مخصوصا خاله‌ی عزیزت که حق مادری گردنت داره واجبه.

ارغوان: این حرومزاده هیچ نسبتی با من نداره، فقط باید یه چوب کبریت روشن رو حرومش کنم، نه پدر؟ نه مادر؟ من فقط می‌خوام طاعون این باغ رو از بین ببرم، مطمئنم که دوباره این باغ سبز می‌شه.

ساحره: قول می‌دم باغ رو به تو بدم عزیزم.

ارغوان: پدر و مادرم چی؟ اون‌هارو هم پس میدی؟

{کبریت آخر را روی سر ساحره می‌اندازد}

نور می‌رود و با بازگشت نور:

افسون در گوشه‌ای مشغول چرخ کردن گوشت مردگان است. در آن طرف صحنه ارغوان گوشت‌هایی را با ساطور تکه تکه می‌کند، مرداب نیز به او کمک می‌کند...

همه اهالی خانه به دور هم جمع شده‌اند، همه اهالی حتی اهالی مرده که کشته شده‌اند{

آرام: دیگه نیومدن که بدونن قاتل کیه؟ (اشاره به ارغوان)

ارغوان: خفه‌شو شام امشب. تو چمدون جات خوبه یا بگم چمدونت رو برات عوض کنن؟

آرام: من حال خوبه. دلم برای تو می‌سوزه که هیچ‌چیز رو به‌دست نمیاری حتی اون آقای...

مرداب: تا خود صبح طاعون از این باغ می‌ره. این همه به جون هم نیوفتین باید هر چه زودتر اثر جرم رو پاک کرد... افسون گریه نکن و به کارت سرعت بده.

فریدون: چرا دستور میدی؟ آهان فکر کردی الان پدر خوانده‌ی این باغ تویی؟ چی فکر کردی هان؟ دهننت رو ببند و یه گوشه بشین.

مرداب: چرا کسی چیزی به این تازه وارد نمی‌گه؟ چیه ارغوان، سکوت کردی! افسون تو چرا حرف نمی‌زنی؟ چیه من طاعون و این نبات؟

افسون: نه بخدا چی بگم، آقا دارن حرف می‌زنن، من خر کی باشم که بخوام جواب ایشون رو بدم.

مرداب: دو روزه شد نبات و من شدم باغبون، نه افسون؟ مراقب باش طاعون تو رو نکشه یا نبات تو گلوت گیر نکنه، آخه هیچکس قهوه تلخ رو با نبات سر نمی‌کشه.

ارغوان: چرا دارید بحث بیخود می‌کنید؟ خوب حالا چه فرقی می‌کنه کی دستور بده؟

مرداب: د نشد. بعد از ساحره، الان حرف اول و آخر رو من می‌زنم. شما هم تکلیف خودتون رو روشن کنید. یا من یا طاعون (اشاره به فریدون).

ساحره: خفه‌شید. من صاحب این باغ هستم پس حرف، حرف منه.

مرداب: حرف تو بود اما قبل از سوزوندن خودتون. بد موقع خودت رو سوزوندی خانم، ارباب، قاتل.

ساحره: خفه‌شو باغبون لنگ می‌گم تو همین باغ خاکت کنن.

آرام: با کدوم دست؟ اصلا به کی می‌گین؟ همش یه خواب مادر.

ارغوان: مرداب من می‌خواستم بگم که...

مرداب: کافیه. انتخاب خودتون رو کردین. باشه حرف، حرف شاخه نبات یعنی شاه‌دوماد، بهش هم میاد، همه‌چیز بهش میاد حتی پدر خوانده بودن.

{مرداب صحنه را ترک می‌کند و هنگام خارج شدن یک لبخند تلخ به حاضرین می‌زند}

فریدون: سریع تموم جسد هارو تیکه تیکه کنید و بعد که چرخ شد بریزید تو چمدون و بفرستین دم درب تا با أشعال‌ها برده بشه.

آرام: به قدرت رسیدی؟ می‌گم حواست به مرداب باشه. حرف نمی‌زنه ولی بد جور می‌سوزونه. این رو تا پیدا شدن قاتل می‌گم.

ارغوان: مرداب قاتل نیست.

آرام: چرت نگو دختر دروغگو. همین چند لحظه پیش فروختیش به آقا.

ارغوان: یه بار مردن واسه تو خیلی کمه.

آرام: دیدی گفتم قاتلی، دیدی؟ ساحره، افرا، من... قاتل زنجیره‌ای.

{نور می‌رود و با بازگشت نور:

نور خیلی ضعیفی صحنه را گرفته است. آرام، مرداب و افسون در صحنه حضور دارند. افسون کنار مرداب ایستاده است. مرداب نخ سیگاری را روشن می‌کند.

- آرام: هنوز سیگار می‌کشی؟
مرداب: من تموم زندگیم رو یه جا کشیدم.
افسون: مرداب باخته بازی رو، دیگه هیچ‌کس غرقش نیست.
آرام: تو نباختی؟ تو خودت رو به هر کس و ناکس نباختی.
افسون: برو. تو دیگه آزادی، می‌تونی با چمدونت هر جا که می‌خوای بری.
آرام: به همین راحتی! نمی‌خواین جای اینکه هذیون بگین بهم فقط یه بار، فقط یه بار بگین دخترم خیلی دوست دارم و از رفتنت خیلی ناراحتم.
مرداب: من حوصله جواب دادن ندارم؛ افسون زحمتش رو بکش.
افسون: بچه تو رو من جواب بدم؛ یادت هست که...
مرداب: از شکم تو اومده یه حروم زاده. من یادم نیست که ازدواج کرده باشم. اصلاً چرا اسم من تو شناسنامه تو و آرام نیست؟
افسون: تو یه پستی که تمومی نداری؛ دلخوش همون دختر باش که تو جمع فروختت به یه تازه وارد (رو به آرام) می‌خوای بدونی که کی هستی؟ بشین تا بهت بگم این چرا اینجور باخته.
آرام: چرا همیشه دیر می‌شه؟ چی رو می‌خوای بگی؟ اینکه یه شب از روی هوس تن دادی به این آقا که یه جا همه چیز رو باخته.
افسون: این حرف‌ها رو کی بهت گفته؟ همش دروغه.
آرام: دروغه یا اونجور که شما می‌خواستی نگفتن؟ تا دروغ‌هات بر ملا نشه.
مرداب: یه شب من مست بودم؛ ولو بودم تو باغ نمی‌دونم چی شد که یهو تنم به تن اون عفریته خورد. دست خودم نبود؛ اون مته مار پیچید به من.
افسون: دوستش داشتم؛ باید یه جور مالک اون می‌شدم تا واسه خودم یه زندگی می‌ساختم. زندگی من تو بودی که اومدی ولی از من گرفته‌ش و دادش به جادوگر.
آرام: زندگی که نساختی؛ زندگی من رو هم سوزوندی.
افسون: نه عزیزم. تو از روی عشق من به دنیا اومدی. بخدا قسم حلال تر از تو نیست. تو معصوم اومدی و رفتی.

آرام: واسه همین با سنگ می‌خواستی من رو بندازی، من موندم تا مادرم بشی ولی آخرش من رو با سنگ انداختی.

مرداب: برو، زود از اینجا برو. این قصه رو هرچی بیشتر بگیم، بوی تعفنش بیشتر از قبل تموم باغ رو می‌گیره.

افسون: چی رو نگیم مرتیکه؟ خوب همه چیز رو به اسم من تموم کردی من یه فاحشه شدم، یه قاتل شدم و اون وقت تو پاک.

مرداب: آخه مگه من کشتمش که اینجوری می‌گی.

آرام: نیومدم بگم کی از پشت به سرم سنگ زد و بعد من رو سلاخی کرد. اومدم بگم میدونم هر چیزی رو که شما نگفتین.

مرداب: اون بلاخره کار خودش رو کرد.

افسون: منظورت کیه؟

مرداب: همون که من رو بهش فروختین. شاخ شمشاد باغ، آقا داماد.

آرام: این مهم نیست که کی گفته قصه هوس شما دوتا رو، قصه ای که من شدم میوه‌ی هوس.

مرداب: هرکسی یه سرنوشتی داره. حالا رو به رو خودت، قاتلت رو می‌بینی که به طمع خانم باغ شدن گوش به حرف اون قاتل داد.

آرام: تو مادری یا دلال خون بچمت؟!

افسون: من رو محاکمه نکنید. من همیشه دوست داشتم خوشبخت بشی واسه همین قبول کردم تو پیش ساحره بزرگ بشی.

مرداب: این رو داره راست می‌گه، فقط همین قسمت که دوست نداره محاکمه بشه، آخر حکمش با تخفیف مرگ آخه عادت داره به دروغ گفتن وقتی خانم نبود آقا...

افسون: خفه شو. با خرد کردن من چی نصیبت می‌شه هوس باز؟

مرداب: من هوس باز، من که ادعای پاکی ندارم فقط یه نفر رو دوست داشتم، تو مستی که سراغ کسی نرفتم.

آرام: بسه دیگه. تو تمام خودت رو بکش. تو هم بجنگ و بکش واسه رسیدن به باغ.

{ نور می‌رود، در تاریکی صدای سگ‌ها تمام فضای صحنه را گرفته است.

با بازگشت نور: ارغوان و فریدون گوشه‌ای از باغ ایستاده‌اند.

فریدون: داره تموم می‌شه. صبح واسه همیشه از اینجا می‌ریم.

ارغوان: من همین جا می‌مونم آخه باید جای مادرم بشینم. کلی کار دارم که باید انجام بدم و دوست دارم تو همین باغ بمونم، تو واقعا می‌خواهی بری؟

فریدون: من فقط واسه تو مونده بودم، فکر می‌کردم.

ارغوان: چی فکر می‌کردی؟ مادرم مرده و من جانشین اون تو باغ هستم پس باید بمونم. راستی چرا باید واسه من بمونی؟

فریدون: مگه قبول نکردی که فقط واسه امشب خواهر من باشی؟ برادر که خواهرش رو تنها نمی‌زاره، می‌زاره؟

ارغوان: طلوع آفتاب که بشه قرار ما هم تموم می‌شه، نمی‌شه؟

فریدون: چرا تموم می‌شه. مادرم می‌گفت بزرگ که شدی، اون وقت که مرد شدی یه باغ مال تو می‌شه، یه باغ پر از گل‌های ارغوان.

فریدون: مادرت رفت دیگه. الان تو هم تنهایی و باغی نیست که مال تو باشه، حالا آخرین کارت تا صبح چیه؟ راستی افرا کجاست؟

فریدون: افرا رفته لباسش رو تمیز کنه آخه تمومش رو خون گرفته.

ارغوان: کارش رو تموم کردی نه؟ خوب نفر بعدی کیه داداش خوبم؟

فریدون: داری چرت و پرت می‌گی، من واسه افرا می‌میرم.

ارغوان: اون هم واسه تو می‌مرد واسه همین تو چمدون قرمز جاش دادی.

فریدون: انگار حالت خوب نیست من کسی رو نکشتم و تا قاتل رو پیدا نکنم از اینجا نمی‌رم.

ارغوان: باشه من می‌رم. آفرین داری نقشت رو خوب بازی می‌کنی.

{ارغوان در حال ترک صحنه است}

فریدون: یه لحظه نرو، وایسا باید مهم‌ترین حرفم رو بهت بزنم بعد برو.

ارغوان: چیه، داری زمان می‌خوری تا من رو هم راهی چمدون کنی؟ من رو هم بکشی یه نفر هست که کار تو رو تموم کنه.

فریدون: مطمئنی که کسی تو این باغ مونده؟ آگه منظورت اون باغبون پیر که همون جوروی که گفت تو این باغ می‌مونه و صبح با ما نمیداد.

ارغوان: چرا اینقدر اصرار داری که من باهات بیام؟ من نمی‌خوام با یه قاتل همراه بشم.

فریدون: چرت و پرت نگو ارغوان، من قاتل نیستم. دست من به خون هیچ کسی آلوده نیست من فقط اومدم ...

ارغوان: واسه چی اومدی؟ بیچاره اون دختر که فریب عشق تو رو خورد.

فریدون: من کسی رو فریب ندادم. من عاشق افرا بودم ولی باید حرف مادرم رو گوش میکردم. پدرمون هم از من همین رو میخواست.

ارغوان: انگار یه چیزی خوردی امشب، پدرمون؟ میدونم اینم یه نقشه هست واسه ساخت یه چمدون قرمز دیگه.

فریدون: باورم کن من برادرتم، حتی اگه صبح هم بشه باز هم برادرتم. میخوای کتاب بابا رو بخونی؟ همون که دادم به آرام و خوندش. تو اون کل داستان از زبون ارس پدرمون نوشته شده اون کتاب رو صاحب همون باغی که تو خواب سوخت بهم داد.

ارغوان: دارم دیوونه می‌شم، داری از خودت به زشت ترین طرز ممکن قصه در میاری که من باور کنم که آره هر دوی ما واسه انتقام از ساحره داریم می‌کشیم و چمدون چمدون سلاخی می‌کنیم.

فریدون: ساعت چهار صبح سوزوندنش، مادرمون رو می‌گم. شب قبل مادرم ایران با خواهرش ساحره سر مالکیت باغ بحث می‌کنه و صبح اون رو می‌سوزونن، اون هم تو خواب.

ارغوان: خوب چه دلیلی داره من باور کنم که تو برادر من هستی؟

فریدون: اون بحث ساختگی بود آخه دو روز قبل پدرمون با من و شوهر خاله میرن سمت باغ های شمال تا اونجا رو هم بفروشن. من خواب بودم که خودم رو ولو تو خیابون دیدم. اون نامرد بابا رو کشته بود و من رو رها کرده بود و از کشور خارج شده بود تا بعد ساحره رو هم با خودش ببره. نقشه تمام این کارها رو هم مرداب کشیده بود.

ارغوان: دروغه همه چیز دروغه. مرداب هیچ وقت نمی‌تونه اینقدر رذل باشه اون ...

فریدون: اینقدر تو رو کور کرده که حتی حالا که مطمئنی من برادرتم، خوشحال که نمی‌شی هیچ، تازه به فکر اون پیر خراب هم هستی.

ارغوان: راجع به مرداب درست حرف بزن، اون ... اون ...

فریدون: نگران چی هستی؟ باشه باشه من عصبانی بودم ببخشید. فقط خواستم بگم هر اتفاقی که بین شما افتاده من برادرتم و کنارت هستم ولی خواهش می‌کنم باور کن که خون پدر و مادر من تو با دست‌های اون ریخته شد.

{ارغوان غرق در گریه، البته بی صدا به فریدون نگاه تسلیم آمیزی می‌کند}

ارغوان: چرا تو این مدت هیچ چیزی نگفتی؟ اگه می‌گفتی شاید اون اتفاق نمی‌افتاد.

فریدون: می‌گفتم باور می‌کردی؟ وقتی تمام فکرت و شبونه هات در مرداب بود.

{صدای افسون از بیرون شنیده می‌شود}

افسون: آقا فریدون، ارغوان خانم، شام حاضر هستش. لطفاً سریع‌تر بیاین.

{نور می‌رود و با بازگشت نور:

مرداب مست وسط صحنه نشسته و با طنابی درگیر است که فریدون و ارغوان وارد می‌شوند

مرداب: بالاخره فهمیدی و باور کردی.

فریدون: خفه شو اشغال، گفته بودی می‌خوای تو این باغ بمونی، می‌خوایم واسه همیشه همین‌جا موندگارت کنیم. می‌بینی آخرین نفر باغ هم که با تو بود الان واسه زنده به گور کردن تو اینجاست و با منه.

مرداب: برو بچه، من هیچ وقت با کسی رقابت نمی‌کنم من همیشه فقط به دست می‌ارم. اون کسی که الان با توئه رو من قبلا به دستش آورده بودم.

ارغوان: تو یه دروغگویی، من دیگه با تو نیستم و می‌خوام با برادرم از اینجا برم.

مرداب: بالاخره فهمیدی اره، باشه بکش، زنده به گور کن ولی نگو که می‌خوای بری. من از چیزی که می‌گی نفرت دارم پس بمون و بکش.

فریدون: دهنتم رو می‌بندی و خفه می‌شی یا خودم خفت کنم؟ خام این رویاه نشو ارغوان، اون می‌خواد خودش رو از گناهی که کرده تبرئه کنه.

مرداب: کدوم گناه؟ من پاک‌ترین زندگی رو داشتم. آدم‌های اطرافم نخواستن و مثل طاعون به جون من افتادن.

فریدون: تعریف از پاک چیه پیر مفلوک؟ امشب باید این لکه ننگ رو از باغ پاک کنم تا هیچ‌کس به خودش جرات کشتن رو نده.

مرداب: (رو به ارغوان) داره الان در حضور تو من رو می‌کوبه ارغوان و تو داری سکوت می‌کنی؟ من الان نفر چندم زندگیم؟ تا چند دقیقه پیش تو نبودی که می‌گفتی اگه من بمیرم تو نمیتونی زندگی کنی؟ حالا واسه کشتن من اومدی! (می‌خندد همراه با اشک)

فریدون: داره باز فیلم بازی می‌کنه، خفه شو اشغال تو رو باید پدر و مادرم همون موقع جفت پاهات رو قلم می‌کردن تا هیچ وقت رنگ این باغ رو نبینی.

مرداب: مهم نبود، ارغوان رو که می‌دیدم باغ یعنی ارغوان.

ارغوان: بسه دیگه، مرداب تو کشتی و باید کشته بشی. تو دروغ گفتی که من رو خام خودت کنی. مرداب واسه آخرین بار می‌گم تو کشتی درسته؟ تو سوزوندی خانواده من رو؟

فریدون: چی رو داری می‌پرسی! معلومه که اون سوزونده. حرف من رو باور نکردی و داری از اون می‌پرسی؟ ارغوان چرا من رو باور نمی‌کنی؟

مرداب: دوست ندارم دعوا خواهر و برادر رو ببینم، اومدی واسه کشتن پس... باشه من سوزوندم، من کشتم حتی سگ‌های باغ رو هم من کشتم اصلا هر کس تو این دنیا می‌میره، من کشتم... بُکش (با فریاد) من مقصرم، همیشه مقصر بودم. بُکش، دوست دارم تو بکشی.

{فریدون عصبی می‌شود و طناب را دور گردن مرداب می‌اندازد}

فریدون: دیگه نباید بزارم که تو حرف بزنی. باید همین جا تو رو یه جا تموم کنم. زبون تو وقتی می چرخه یعنی یه باغ دیگه داره می سوزه پس باید خفه بشی. ارغوان بیا شریک بشو تو انتقام پدر و مادرمون.

{مرداب سعی می کند طناب را کنار بکشد و حرف بزند}

مرداب: مواظب همه چیز باش، همه چیز بین ما می مونه تا قیامت. بیا، خجالت نکش، میتونی تو چشمام نگاه نکنی تا آروم همه چیز تموم بشه، فقط خوب ازش مواظبت کن... راستی ارغوان مبارک که یه برادر خوب نصیبت شد... یکش دیگه لعنتی.

{ارغوان سمت دیگر طناب را هم می کشد و مرداب برای همیشه تمام می شود...}

ارغوان بعد از کشتن به گوشه ای می رود و آرام گریه می کند، آرام روبه رو او ایستاده است {

آرام: نگفتم که قاتلی، نگفتم؟ دیدی اون کسی که... (می خندد) آره اون رو هم کشتی، خوب می فهمی که چی می گم. من هم دوستش داشتم ولی نکشتم حتی وقتی که این حس یه طرفه بود.

ارغوان: اون پدر و مادر من رو کشته بود.

آرام: باور کردی؟! (می خندد) می خواست بره واسه همین قبول کرد که کشته بشه.

فریدون: با کی حرف می زنی؟ من هم خیلی هارو اینجا می بینم ولی نمی خوام باهاشون حرف بزنم آخه می ترسم دم رفتن ما رو پشیمون کنن. کار ما دیگه اینجا تموم شده، می خوای شام بخوریم بعد بریم یا همین جوری بریم؟

ارغوان: همرو تو کشتی؟

فریدون: فرقی هم می کنه؟ این باغ باید هرس می شد که شد، حالا به این فکر کن که ما قاتل رو هم پیدا کردیم و کشتیم.

آرام: نگشته بود ولی کشتی چون ازش می ترسیدی واسه همین قول خانم خونه شدن رو به افسون دادی تا من رو بکشه. از اونور داستان رو یه جور پیش بردی که مرداب کشته نه؟ چرا اون کتاب رو به من دادی تا بخونم؟

فریدون: آره من کشتم آخه بعضی وقت ها باید واسه برداشتن رقیبت یه نفر رو قربانی کرد. کتاب رو هم دادم بخونی که قبل از مرگت یه مقدار فهمیده باشی که کی تو رو پس انداخته که وقتی اومد سراغت واسه کشتنت خیالت راحت باشه که نمی کشتنت تا در اعتماد کامل کشته بشی.

آرام: (رو به ارغوان) هر دو قاتل دارن از باغ فرار می کنن، عالی می شه نه؟ (رو به فریدون) آره تو هم پدرم رو ازم گرفتی و هم مادرم رو، یکی رو مرده و یکی رو زنده...}

فریدون: به این دو آدم میگی پدر و مادر؟ (می خندد) من نگر فتم، افسون سر تو معامله کرد، مرداب هم که خیلی وقت بود سرش تو شیونه هاش گرم بود پس خیلی وقت که کسی رو نداری، ناراحت چی هستی؟

افسون: آقا و خانم چمدون هاتون آماده شده. فکر می کنید فرصت دارید شام آخر رو بخورید؟ یا باید از اینجا برید؟

فریدون: من که می‌گم تا خود صبح کسی دیگه نمیاد واسه پرسیدن یا جستجو قاتل پس الان می‌تونیم راحت آخرین شام این باغ رو بخوریم.

ارغوان: مردابرو چه کار کردی؟

افسون: خانم مثل بقیه سلاخی کردم ولی یه چیزی تنم رو داره می‌لرزونه. خانم، آقا هر کاری کردم چشماتش رو نمی‌بست اصلا انگار زنده بود. می‌ترسم شما که از اینجا برید دوباره بیاد سراغم، من می‌ترسم.

فریدون: نترس. اینقدر که طنابرو کشیدیم مطمئن حداقل دو سه تا مهره‌های گردنش شکست پس حتما مرده.

ارغوان: حتما می‌خواد چیزی بگه یا شاید دلش اینجاست که نمی‌خواد بمیره.

فریدون: دیگه این چیزها اصلا مهم نیست، ما یه قاتلرو به سزای عملش رسوندیم، درسته افسون؟

افسون: والا چی بگم آقا. خدا بیمارزتش، خدا از سر تقصیراتش بگذره.

فریدون: همین؟

افسون: نه آقا گفتم هر چی که شما بگید.

آرام: آره هر چی آقا بگه به آقا گفتی؟

فریدون: من حال خوب نیست، چرا باید امشب دم رفتن من و ارغوان تو رو ببینیم؟

ارغوان: من هم می‌بینمش، هنوز هم زبونش زخم داره. فریدون کاش سریع از اینجا بریم.

فریدون: افسون به من چی رو نگفتی؟

آرام: تو دستور مرگ من رو دادی؟

فریدون: نه. من خودم کتابرو بهت دادم تا بدونی که تو هم قربونی این بازی کثیف شدی. تنها کسی رو که نمی‌خواستم بکشم تو بودی آخه بی‌گناه بودی فقط واسه اون‌ها دیگه زیادی می‌فهمیدی.

ارغوان: من، نه. من دستور ندادم البته الان پشیمونم آخه تو احمق‌ترین آدم روی زمین هستی.

فریدون: افسون مگه تو نگفتی که ساحره بهت گفته اون کتابی که خونده خطرناکه. اگه بدونه کیه یا اصلا اینجا مال کیه همه‌مون رو بدبخت می‌کنه. اول تو رو از باغ بیرون می‌کنه و بعد اگه بخوای جلو دهنش رو بگیری، نمی‌تونی و دیر. حالا من دستور دادم؟

افسون: درسته آقا، ترسیدم. خانم گفت اگه اهالی باغ فهمیدن می‌گیم فریدون این کار رو کرده. اون می‌گفت فریدون برسه به باغ، تو رو می‌کشه آخه تو با مرداب بودی. ترسیدم تا وقتی که شما پیشنهاد خانم بودن باغرو دادین که دیگه دیر بود، دهنش رو بستم که داد نزنه.

آرام: کتابرو برداشت، دقیقا رسیدم همون‌جا که من رو نخواست.

افسون: نمی‌دونم کی یه سنگ به‌دستم داد و زدم تو سرش. از هر دو طرف ترسیدم آقا. هم از شما و هم از ساحره خانم.

آرام: (رو به ارغوان) فکر نمی‌کنی یه چیز رو پنهون می‌کنی؟ آخه این قصه با تو تموم نشد.

ارغوان: خفه‌شو. اینقدر روح خودت رو اذیت نکن. برو تو باغ قدم بزن.

آرام: آره صحنه آخر وقتی دست و پا می‌زدم، افسون فقط سعی می‌کرد که من رو نگه داره ولی تو به‌دستش یه سنگ دادی، اون اتاق سنگ داشت نه؟

{ارغوان گوشه‌ای با حال خراب می‌نشیند}

ارغوان: ساحره گفت تو اون کتاب نوشته شده که این باغ واسه فریدون و پدر و مادرش و آگه افسون نتونه دهن آرام رو ببنده یعنی همه ما باید از اینجا بریم. به من نگفت فریدون برادرته، نگفت.

آرام: خداحافظ قاتل من. خداحافظ من خواهرت بودم. (می‌خندد)

ارغوان: یه جنون بود، وایسا باید توضیح بدم بهت.

فریدون: بیخیال خواهر خوبم. ما فردا از اینجا می‌ریم تا مامور ها قاتل رو پیدا کنن و خانم خونه فردا می‌گه که اون پیر لنگ، قاتل همه این بیچاره‌ها بوده، درسته خانم خونه؟

افسون: وای آقا از همین الان نگید. من خاک پای شما هستم، انشاالله به سلامت برید. اون وقت من می‌شم خانم...

ارغوان: خانم یه باغ خالی، اینجور نیست افسون؟ البته که مرداب با چشم‌های باز بزاره تو خانم باشی آخه اون عادت داشت با چشم‌ها باز بخوابه و با چشم‌های باز بمیره، گفتم مواظب باش با چشم‌های باز بلایی سرت نیاره.

افسون: خانم اینجور نگید. ناراحتید من شدم خانم باغ، هوم؟

ارغوان: آره. آخه تو لیاقتش رو نداری ولی حیف که مجبور به رفتنم و برای من تو یه خدمتکاری.

{نور می‌رود و با بازگشت نور:

نور کمی فضای صحنه را گرفته، هوا به گمان سرد است. پدر و مادر ارغوان و فریدون برای بدرقه آنها ایستاده‌اند. موسیقی ملایمی پخش می‌شود و پدر و مادر اشک می‌ریزند.

ایران: چرا دارید از اینجا فرار می‌کنید؟ شما فقط حقتون رو گرفتید شما گناهی نکردید.

فریدون: مادر من آگه مامورها دوباره بیان با این همه جسد همه مارو می‌برن، اینجوری ما که نباشیم تموم جسد‌ها گردن مرداب میشه اون هم که خودش الان یه جسد.

ارغوان: دلم براتون تنگ میشه. نمیدونم کجا یا چطوری دوباره می‌تونیم همدیگه رو ببینیم.

ارس: از ایران می‌رید دیگه؟ آره، یه جای دور، نه؟ یه جایی که اصلا کسی باورش نشه، می‌دونم یه زندگی خیلی خوب رو خواهید داشت.

ایران: دو تا چمدون قرمز پول اون جادوگر داشت، هر دو رو برداشتین؟

ارغوان: آره مادر همه رو برداشتیم ولی نمی‌دونم چرا دل‌شوره دارم همه جا مرداب رو می‌بینم که با سر بریده و چشمای باز به من نگاه میکنه و با التماس میگه نرو، خوب نیست.

ارس: اون همیشه خرافاتی بود. می‌گفت هر کسی پاش رو از این باغ برای همیشه بیرون بذاره می‌میره. اینو باباش بهش گفته بود.

ارغوان: مگه واسه شما اتفاق نیفتاد؟

فریدون: اون یه اتفاق بود که همون مرداب گوربه‌گور باعثش بود. قرار نیست دوباره تکرار بشه مگه نه مادر؟ درست میگم پدر؟ آره همه چیز خوب پیش می‌ره. دیگه باید رفت خداحافظ عزیزان من روحتون در آرامش، امیدوارم از ما راضی باشین

{ارغوان هنوز نقطه ای را بی وقفه نگاه می‌کند گویا چیزی می‌بیند... فریدون چمدان او را می‌کشد. مادر کاسه ای آب پشت سر آنها می‌ریزد

نور می‌رود و با بازگشت نور:

هوا گرگومیش است. مرداب گوشه‌ای نشسته و روزنامه‌ای را می‌خواند. اهالی خانه هر کدام گوشه‌ای نشسته‌اند و فنجان‌های خالی را سر می‌کشند. افسون لباس‌های ساحره را به تن دارد}

آرام: واقعا الان راحتی! لباس‌ها یکم واست گشاد نیست افسون؟

افسون: من دیگه خانم خونه‌ام، به لباس اشرافیم دقت کن. من خانم این باغ‌م، من ایران‌م.

مرداب: اینجا نوشته یه گروه ایرانی که قصد مهاجرت داشتن تو آب‌های خیلی عمیق غرق شدن.

ساحره: روزنامه از کجا گیر آوردی؟

مرداب: هیچی بابا، همین مامور که اومده بود جسد من رو از چمدون در بیاره، دلش نمیومد به من دست بزنه، من رو از چمدون که در آورد، ریخت روی روزنامه، چشمام باز بود، دقیقا افتادم روی همین خبر.

آرام: حالا چرا گریه می‌کنی؟ مگه کم آدم تو دنیا می‌میره باید واسه همه‌شون گریه کنی؟!

{افرا با لباس عروس خود نشسته. گاهی می‌خندد و گاهی گریه می‌کند}

افرا: ببین هیچ‌کس برای ما گریه نمی‌کنه حتی برای من. واسه سلاخی شدن یه تازه عروس هم کسی گریه نکرد. من فکر می‌کردم که اون من رو دوست داره ولی نداشت و گریه نکرد.

{افرا بلند می‌شود و با گریه می‌رقصد}

آرام: پاک خل شده این بیچاره. کاش یه جوری می‌فهمید که دیگه بحث مردن نیست. قاتلین محترم واسه همیشه رفتن اونور آب، بهشون خبر می‌دم که اونور برات گریه کنن.

افسون: من خانم خونه‌ام. همه این جسدها هم کار مرداب بود. اون کشت، اون سلاخی کرد. بله آقا اون کشت، من فقط موندم که خانم باغ بشم.

ساحره: بیچاره نمرد ولی داره به طرز فجیعی زندگی می‌کنه. من جاش بودم خودکشی می‌کردم (می‌خندد)

مرداب: برمی‌گردن. اسامی اون‌هایی که غرق شدن رو زدن. گفته بودم نرو ولی رفت.

{همه ناگهان نیم خیز می‌شوند و به مرداب نگاه می‌کنند. فریدون و ارغوان با حالت خفه‌گی میان در می‌ایستند. پدر و مادر آن‌دو پشت سرشان عزاداری می‌کنند}

-ما همه مرده‌ایم فقط فراموش کرده‌ایم که کی و کجا بود

-کلاغ سیاه، تابستان ۱۴۰۰

